خاطره‌ای از آخرین روزهای شهریور ۱۳۵۹ و غصه‌ای که یک خبرنگار پیشکسوت برای شهرش می‌خورد

اگر دیر بجنبیم باز هم خرمشهر از دست می‌رود!

مرحوم خدری تصویر مصاحبه خودش با شهید سید مجتبی هاشمی را نشان می‌دهد ■ جوان

■ علیرضا محمدی

دهه سوم شهریورماه همیشه من را به یاد رضا خدری می‌اندازد. خدا رحمت کند او را که همین چند ماه پیش از دستش دادیم. زمان فوت این خبرنگار پیشکسوت دفاع مقدس، بنا به دلایلی نشد حق مطلب را در مورد او ادا کنم، دنبال فرصتی می‌گشتم تا از خدری و زحماتی که برای مخابره اخبار دفاع مقدس کشید، بنویسم. نوشتن از او شخصی نیست. مرحوم خدری متعلق به همان نسل همت‌ها و باکری‌هاست که صفحه ایثار و مقاومت مزین به یاد و نام آنهاست. انسان‌هایی که در مقطع خاصی از تاریخ این سرزمین، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا پایان آن جنگ ویرانگر و تحمیل شده، با سربلندی و عزت به ثبت برسد. مرحوم خدری یکی از همین قهرمان‌های جنگ بود. هر چند گمنام، ولی بود و اثرهای زیادی از خودش برجای گذاشت. از اهالی خون گرم آبادان و همسایه دیوار به دیوار خرمشهر بود. مثل خیلی از هم‌ولایتی‌هایش یک روز وقتی که چشم باز کرد، دید جنگ آمده است پشت دروازه‌های شهرش. پس سلاح خودش را برداشت و راهی شد. دوستش با اسلحه به میدان جنگ رفت و بچه محلش کوکتل مولوتوف آماده کرده بود. او هم که خبرنگار بود، دوربین و قلم و دفترچه‌اش را برداشت و قدم به میدان جنگ گذاشت.

■ **خبرنگار پیشکسوت**

خدری خبرنگار بود. سال‌های قبل از انقلاب و شروع جنگ برای کیهان می‌نوشت. داستان خبرنگار شدنش را بارها برای‌مان تعریف کرده بود. از اواخر دهه ۴۰ که به پیشنهاد مرحوم فرامرزی به صورت نیمه وقت در کیهان قلم می‌زد و تا زمان شروع جنگ یک خبرنگار کارکشته می‌شود. تابستان سال ۵۹ آن‌قدر در حرفه خبرنگاری با تجربه شده بود که حدس بزند عنقریب جنگی آغاز خواهد شد.

خودش می‌گفت: روزها پیش از شروع جنگ، هر بار که دشمن مرزها را بمباران می‌کرد، سریع خبر تجاوزش را به کیهان مخابره می‌کردیم. اما آنهایی که باید این اخبار را می‌شنیدند، گوش‌شان بدهکار نبود. هرچه فریاد می‌زدیم صدای‌مان فوقش تا دروازه‌های خرمشهر و آبادان بیشتر نمی‌رفت. منظور خدری از «آنها» برخی مسئولان بی‌کفایت بودند که حضرت آقا هم در خاطرات‌شان به آنها اشاره کرده‌اند: «روز ۳۱ شهریور ۵۹ جنگ در واقع آغاز نشد- آن روز تهران بمباران شد- جنگ از پیش شروع شده بود. اگر مسئولانی که آن روز در رأس کار بودند- همان کسانی که بعد هم نشان دادند لیاقت اداره کشور را ندارند- می‌فهمیدند، تشخیص می‌دادند و آمادگی خود را بالا می‌بردند، نه خرمشهر آن جور می‌شد، نه قصرشیرین آن جور می‌شد، نه برخی از مناطق دیگر مرزی.»

■ **۲۰ شهریور ۵۹**

تهدید خرمشهر قبل از شروع جنگ، را خدری به چشم دیده بود. خاطره‌اش از روز ۲۰ شهریورماه ۵۹ را بارها برای‌مان تعریف کرده بود. همین خاطره و یادآوری آن بهانه نوشتن این مطلب را فراهم آورد. از قرار در آغازین روزهای دهه سوم شهریور ۱۳۵۹، عراق به مرز شلمچه حمله می‌کند و پاسگاه مؤمنی را تصرف می‌کند. آنجا ما حتی تلفات هم می‌دهیم. خدری همه این وقایع را به چشم دیده بود:

«بیستم شهریور ۵۹ تا به آبادان رسیدم، مادرم گفت یکی از دوستانت دربه‌در دنبال تو می‌گردد. خودم را به دوستم رساندم. برادرش در پاسگاه مؤمنی شلمچه سرباز بود. دوستم گفت شنیده است که عراقی‌ها به پاسگاه حمله کرده‌اند و برادرش را به شهادت رسانده‌اند. روی ترک موتورش نشستم تا برویم پیکر برادرش را بیاوریم، اما هنوز چند کیلومتری به پاسگاه مانده بود که از دور تانک‌های ناشناسی را دیدیم. به دوستم گفتم همین جا نگهدار، اینها عراقی هستند. گفت پس چطور جنازه برادرم را بیاوریم. گفتم اگر همین طور جلو برویم، چه کسی جنازه خودت را برگرداند! از همان جا دیدیم که چطور نیروهای دشمن روستایی‌های مرزنشین را می‌گرفتند و سوار بر کامیون، آنها را به عراق منتقل می‌کردند. به ناچار برگشتیم و خودم را به دفتر روزنامه کیهان در خرمشهر رساندم. چون در بسته بود، با لگد در را شکستم و خبر حمله دشمن را به شورای سردبیری روزنامه کیهان در تهران مخابره کردم. بچه‌های دفتر تهران از حرفم متعجب شدند. با وزارت خارجه تماس گرفتند، ولی کسی که پاسخ‌شان را داده بود، گفته بود حتماً خبرنگارتان دیشب خواب‌نما شده است! خلاصه حرفم را قبول نکردند».

■ **تاریخ شفاهی جنگ**

رضا خدری تاریخ شفاهی جنگ بود. خیلی از دانسته‌ها را در دل داشت و سعی می‌کردیم هرازگاهی در مصاحبه با او، بخش‌هایی از این خاطرات گران‌قدر را استخراج کنیم. خودش هم دست به قلم بود. کتاب‌های متعددی در خصوص دفاع مقدس و خصوصاً مقاومت خرمشهر نوشته بود، اما نمی‌دانم چرا به خاطرات خودش که می‌رسید آن طور که باید توجه نشان نمی‌داد. هرچقدر هم به او می‌گفتیم گوشش بدهکار نبود.

آخرین روزهای شهریور ماه ۵۹ همیشه رضا خدری را یاد نفس‌های شوم دشمن می‌انداخت. صدای شنی تانک‌های بعثی که از مرز شلمچه عبور کرده و پاسگاه مؤمنی را تصرف کردند. جنگ برای او از ۲۰ شهریور ۱۳۵۹ با جدیت شروع شد و هیچ وقت به اتمام نرسید. همیشه دغدغه آن روزها را داشت. حتی غصه اموال بیت‌المال را می‌خورد که در گمرگ خرمشهر صحیح و سالم به دست دشمن افتاده و غارت شده بودند!

■ **پاسگاه مؤمنی سقوط کرد!**

خدری هر سال همین موقع ما را به یاد شروع جنگ می‌انداخت. زنگ می‌زد و می‌گفت: «عراقی‌ها تا پاسگاه مؤمنی آمدند و من چقدر در ۲۰ شهریور ۱۳۵۹ حرص خوردم تا این واقعیت را به گوش مسئولان بی‌کفایت برسانم. اما کسی حرفم را گوش نکرد». سال‌ها از آن روز می‌گذشت و خدری هنوز حرص می‌خورد؛ چرا باید خرمشهر اینطور بی‌دفاع رها می‌شد؟ چرا مرز شلمچه تقویت نشد؟ چرا باید جهان‌آرا و یارانش تنها می‌ماندند و چراهای دیگری که همیشه در ذهن این خبرنگار جنگی سنگینی می‌کرد...

این روزها جای رضا خدری‌ها واقعاً خالی است. اینها نسلی دغدغه‌مند بودند. جنگ تحمیلی را با پوست و گوشت و استخوان‌شان لمس کرده و همیشه در بخشی از ذهن‌شان به یادگار داشتند. خدری امروز نیست، اما آخرین روزهای شهریورماه بدون او هم در صفحه تقویم ظاهر می‌شود. باز تانک‌های بعثی از خط مرزی شلمچه عبور می‌کنند و اگر دیر بجنبیم باز هم خرمشهر از دست می‌رود...

روایت ۵ روز از شهریور ۱۳۵۹

آتش دشمن جاده قصرشیرین را دو ساعت مسدود کرد

صبحگاه ۱۸ شهریور ۱۳۵۹ با حمله چهار میگ عراقی به پاسگاه‌های تنگاب نو، ولد کشته و ایستگاه رادیو و تلویزیون قصر شیرین آغاز شد که موجب خسارت‌هایی شد. علاوه بر این شهر قصرشیرین و مواضع نیروهای خودی بین پاسگاه‌های ولد کشته و خسروی زیر آتش گلوله‌های توپ ارتش عراق قرار گرفت. ساعت ۸:۳۰ نیز مواضع نیروهای خودی در نفت شهر هدف حمله دو میگ عراقی که در ارتفاعات پرواز می‌کردند؛ قرار گرفت.

از نیمه دوم شهریور، به ویژه از ۱۶ تا بیستم این ماه تجاوزهای مرزی عراق شدت یافت، طوری که ساعت ۱۱ صبح ۱۸ شهریور سرتیپ فلاحی جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش، سرتیپ قاسمعلی ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی و سرهنگ فکوری فرمانده نیروی هوایی، برای هماهنگی و بررسی درگیری‌های اخیر مرزی وارد کرمانشاه شدند و جلسه‌ای تشکیل دادند. در این جلسه رئیس ستاد مشترک، فرمانده لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و فرمانده سپاه پاسداران منطقه ۷

نیز حضور داشتند، اما به دلیل شرایط حاکم بر نیروهای نظامی، اقدام اساسی و بازدارنده‌ای صورت نگرفت.

برخلاف نیروهای خودی، دشمن با توجه به اهداف پیش‌رو، از آمادگی مناسبی برخوردار بود. ارتش عراق از یک‌سو علاوه بر تقویت نیرو و تحکیم مواضعش با انجام دادن شناسایی‌های گسترده، اطلاعات لازم را درباره استعداد و گسترش، وضعیت زمین و عوارض آن به دست آورده بود. همچنین این اطلاعات را با کمک سران فراری کشوری و لشکری شاه و گروه‌های ضدانقلاب تکمیل کرده بود. واحد اطلاعات سپاه پاسداران در گزارشی درباره همکاری نیروهای ضدانقلاب با عراق اعلام کرد: در هر یک از پاسگاه‌های مرزی عراق، تعداد ۳۰ نفر از افراد مسلح ضدانقلاب ایرانی زیر نظر فرمانده پاسگاه و استخبارات مستقر شده‌اند. در واقع درگیری همزمان نیروهای ایران با افراد ضدانقلاب داخلی و دشمن خارجی، توان نظامی قوای خودی را تجزیه کرده بود و همین موضوع سبب حضور پررنگ‌تر گروه‌های ضدانقلاب در منطقه شده بود. اخبار روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۹ بر تقویت چشمگیر نوار مرزی عراق از طریق استقرار نیرو و واحدهای زرهی دلالت دارد. ساعت ۱۳ مورخه ۲۲ شهریور نیز جاده سرپل‌ذهاب به قصرشیرین زیر آتش توپخانه ارتش عراق قرار گرفت و عبور و مرور از این جاده به مدت دو ساعت قطع شد.

گفت‌وگو

شهید شیران نفر دوم ایستاده از چپ، موسوی نفر وسط نشسته

خاطره‌ای از شهید مصطفی شیران در گفت‌وگوی «جوان» با همرزمش

جهیزیه نوعروس در خانه و داماد در جبهه جامانده بود!

■ غلامحسین بهبودی

متنی که پیش‌رو دارید، ماجرای واقعی شهیدی است که کمی پیش از آنکه به حجله بخت برود، خود را به جبهه می‌رساند تا با شرکت در عملیات کربلای ۴ قدم به حجله شهادت بگذارد. شهید مصطفی شیران، آن طور که همرزمش سیدمرتضی موسوی می‌گوید، نان‌آور خانواده‌اش بود. او در حالی به مشهدش در کربلای ۴ می‌رفت که تنها چند روز قبل، نوعروسش جهیزیه خود را به خانه مصطفی آورده بود. چیزی به برگزاری مراسم عروسی‌شان نمانده بود که مصطفی رفت تا از قافله شهدا جانماند.

■ **نان‌آور خانواده**

شهید مصطفی شیران قبل از آمدن به جبهه، نان‌آور خانواده بود. او برای ادای تکلیف و لبیک به فرمان حضرت امام خمینی(ره)، مشتاقانه به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و وارد لشکر مقدس امام حسین(ع) شد. به گردان موسی ابن‌جعفر(ع)، گروهان یاسر آمد و به عنوان آر. پی. جی زن مشغول فعالیت شد. بسیار مطیع و کم حرف، اما فعال بود. صبح عملیات کربلای ۴ در جزیره ام‌الرصاص و داخل نیزارها تیر به پایش و گلوله دیگری به سینه او اصابت کرد. بر اثر زخمی که به پایش رسید، استخوان پایش به شدت شکسته بود. طوری که دیگر قادر به راه رفتن نبود. احمد خوزانی و سایر بچه‌ها تمام تلاش خود را کردند تا بتوانند او را به عقب منتقل کنند. اما مصطفی به لحاظ درد شدید و نبود برانکارد، ترجیح می‌داد در جزیره ام‌الرصاص بماند!

■ **اسکله قایق‌ها**

برای انتقال مصطفی، بچه‌ها باید او را روی پشت خود سوار کرده و در عرض جزیره حرکت می‌کردند تا خودشان را به اسکله و قایق‌ها برسانند. اما آتش دشمن در جزیره و روی جاده خاکی که در عرض جزیره بود، آن‌قدر سنگین بود که لحظه‌ای صدای کالیبرها، تیربارها و انفجار گلوله‌های خمپاره خاموش نمی‌شد. گلوله‌های خمپاره پشت سر هم روی جاده خاکی یا اطراف آن در داخل نیزارهای بلند به زمین اصابت می‌کردند. عراقی‌ها در تلاش بودند تا هرچه سریع‌تر خودشان را به آن سوی جزیره و دقیقاً به اسکله قایق‌های ما که مقابل دهانه ورودی نهر عرایض واقع شده بودند، برسانند. اگر دشمن موفق می‌شد دهانه نهر عرایض را با آتش مستقیم خود ببندد، کار همه بچه‌های حاضر در داخل جزیره ام‌الرصاص تمام می‌شد و پشتیبانی نیروها کاملاً قطع و بسته می‌شد! بعثی‌ها با رسیدن به زخمی‌ها بلافاصله همسنگران ما را با تیر خلاص به شهادت می‌رساندند! شرایط بسیار سخت و دشواری بود. بچه‌ها تا آخرین لحظه و تا آخرین نفس در جزیره در حال مقاومت بودند. به طوری که تعداد زیادی از نیروهای گردان‌های امام محمد باقر(ع) و امام رضا(ع) و یگان‌های دیگر به شهادت رسیده یا زخمی شده بودند. در این شرایط فرمانده محور از طریق بی‌سیم به فرمانده لشکر اطلاع داد که هر کاری از دست بچه‌ها برمی‌آمد انجام دادند. به این معنا که دیگر شرایط برای ماندن در ام‌الرصاص و اعزام گردان‌های تازه نفس به داخل جزیره وجود ندارد. به هر حال عملیات کربلای ۴ با هر شرایطی که داشت، به اتمام رسید و ما باید به عقبه برمی‌گشتیم.

■ **خانه با صفای مصطفی**

معمولاً بعد از هر عملیاتی، بچه‌های گردان برای تسلی به خانواده‌های شهدا، به منازل آنها سر می‌زدند. حالا نوبت به دیدار با خانواده شهید مصطفی شیران رسیده بود. خانواده شهید می‌دانستند که به زودی همرزمان مصطفی خواهند آمد. حدود ساعت ۱۰ صبح به جلوی منزل شهید رسیدیم. زنگ خانه زده شد، مادر مصطفی در را باز کرد. بعد از سلام و احوالپرسی، بچه‌ها را دعوت کرد تا وارد خانه شوند. همگی صلواتی فرستادیم. خانه پدری مصطفی، قدیمی و حیاط‌دار بود؛ با حوضی وسط آن و باغچه‌ای در اطراف حوض که بسیار با صفا بود. باید به اتاق‌های روبه‌رو می‌رفتیم، اما با راهنمایی مادر مصطفی قرار شد اول سری به اتاق‌های مصطفی در سمت راست حیاط خانه می‌زدیم. مادر شهید جلو رفت. دو اتاق قدیمی را برای زندگی مصطفی در نظر گرفته بودند؛ مادر مصطفی درهای چوبی یکی از اتاق‌ها را باز کرد و پرده را کشید. همگی وارد اتاق شدیم. با کمال تعجب! جهیزیه مصطفی (وسایلی که عروس خانواده، همسر مصطفی آورده بود) را داخل اتاق، مرتب چیده بودند. بچه‌ها با مشاهده جهیزیه بی‌اختیار شروع به گریه کردند. حال و هوای عجیبی در بین بچه‌ها حکمفرما شده بود. مادر مصطفی گفت: «خیلی به مصطفی اصرار کردیم خانواده عروس، جهیزیه را آورده‌اند... مادر... مصطفی! چند روزی بمان تا مراسم عروسی برگزار شود. آنگاه به جبهه برو، اما مصطفی جواب داد: مادر! اگر من بمانم از عملیات عقب خواهم ماند. باید زودتر به جبهه برگردم. مادر مصطفی ادامه داد: «مصطفی رفت و نوعروس خود را تنها گذاشت.»

پیکر پاک مصطفی شیران به مدت ۱۲ سال میهمان نیزارهای جزیره ام‌الرصاص بود و بعد از تفحص، به آغوش خانواده‌اش برگشت و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد. شادی روح همه شهدا، خصوصاً شهید مصطفی شیران صلوات.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۴۹

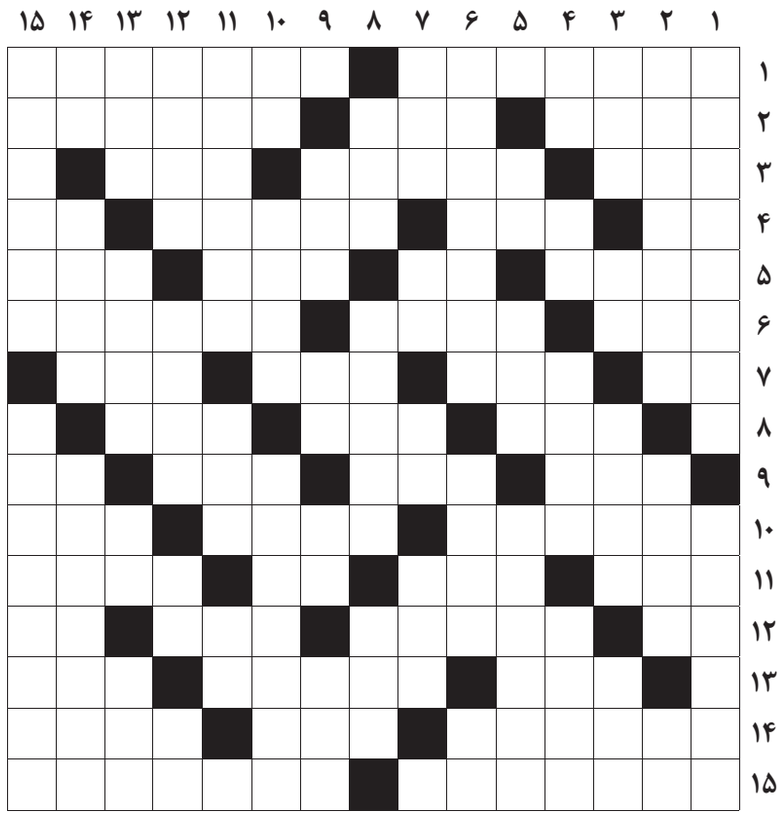

از راست به چپ

■ ۱- طایفه‌ای که رسول اکرم از آن برخاست- التهاب حنجره ■ ۲- بی حرکت- عدد مجهول سه تا نه- سپاسگزاری ■ ۳- تکیه کلام خانم‌ها- خیابان تزیین‌شده- دره کوه ■ ۴- رطوبت- قیم- نتیجه‌ای چند- ترک استخوان ■ ۵- ملخ دریایی- وتر کمان- وسط- متضاد عرش ■ ۶- صف و قطار- خدای هندوها- استخوان بالای مغز سر ■ ۷- سوی و طرف- نوعی پرنده- از بت‌های جاهلی- آقا و سرور ■ ۸- گوسفند ماده- وسیله ارتباطی خدا با بندگان خاص- نارس ■ ۹- مادر وطن- یرنا- خانه زمستانی- یک و یک ■ ۱۰- جواز و اجازه‌نامه- نوعی ماهی استخوانی خلیج فارس- حیوان مسابقه‌ای ■ ۱۱- نمایشنامه‌نویس ایرلندی صاحب اثر در انتظار گودو- بهش شداد- مروارید- تیم فوتبال شهر برلین ■ ۱۲- بوی رطوبت- شاخه‌ای از علم فیزیک که به مطالعه خواص نور، تولید و انتشار آن در دستگاه‌های بینایی می‌پردازد- برکت سفره- رود ■ ۱۳- پول غنا- شهری در ایتالیا- لکن ■ ۱۴- کنایه از فروختن کالای بنجل و نامرغوب- مکر و حیله- بالاترین رنگ ■ ۱۵- شاعر می‌گوید جهان جای آن نیست- نویسنده آفریقایی کتاب سرزمین بیگانگان و برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۹۱

از بالا به پایین

■ ۱- مربوط به خارج از کشور- فراورده‌های شیری ■ ۲- مولا علی(ع) آن را بزرگ‌ترین بلا در زندگی بر شمرده‌اند- سنگ طلق- پایتخت آلمان غربی سابق ■ ۳- خوردنی نامأکول- گاه کوتاه‌شده- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند- این قوم درزمان هخامنشیان و پیش از آن در پیرامون ایران می‌زیسته اند ■ ۴- ضربه سر در فوتبال- رودی در چین- تلویزیون- نشانی ■ ۵- مخترع تلفن- از درختان جنگل‌های شمال- پنهان و دور از دسترس ■ ۶- مزرعه برنج- افسوس خوردن- گیاه مرداب ■ ۷- فهرست غذای رستوران- اراده- تاکسی پرظرفیت- یک حرف و سه حرف ■ ۸- درجه‌ای در رشته‌های رزمی- اصرار کردن- شیرینی تولد ■ ۹- رتبه‌ها- از حروف صدادار- دشمن سخت- مسابقات سراسری ■ ۱۰- یک بر روی یک- از نمازهای واجب- اسب زورو ■ ۱۱- کد- از کلمات پرسشی- ضمیر اشاره ■ ۱۲- بچه جهارپایان- سمت چپ- نفس خسته- آب‌بند ■ ۱۳- از شهرهای سوییس- مجموعه‌ای از داده‌های مرتبط در رایانه- امر تو خالی!- خرس آذری ■ ۱۴- حرف انتخاب- از شهرهای آذربایجان شرقی- بوییدن ■ ۱۵- لوله سفالی کوتاه- عارفی که بهترین دوبیتی‌ها را در شعر فارسی سروده است

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

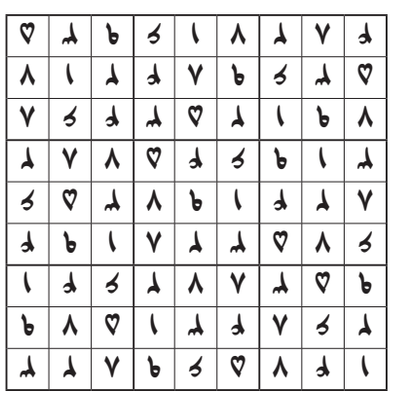

جدول کلمات متقاطع
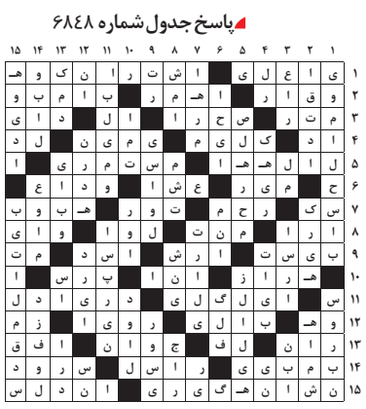
پاسخ جدول شماره ۶۸۴۸